



# مشروعیت حکومت و دولت

قسمت دوم

اسماعیل دارابکلانی

قرارداد اجتماعی مبتنی بر یک سلسله اصولی است که ذیلاً به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

۱- همه افراد بشر بطور یکسان در برابر مواهب طبیعی زاده شده‌اند و همگی از استعداد های یکسان متمتعند، بنابراین باید نسبت به یکدیگر در وضعی برابر بوده و از قدرت و اقتدار حقوقی یکسانی برخوردار شوند، روی این جهت است که هیچ فردی بر افراد دیگر امتیازی ندارد.

۲- آدمیان هر چند در زندگی طبیعی فردی، جنگ طلب و فتنه جو نیستند ولی در زندگی جمعی حرص، طمع، فتنه و فساد بروز کرده و باعث جنگ و نزاع می‌شود، بدین جهت به قانون، امر، داور، حکومت و سلطنت نیازمند خواهند بود تا از تجاوز هر فردی به حقوق دیگران و از آسیب به یکدیگر جلوگیری شود.

۳- انسان در حالت طبیعی، مالک نفس خود بوده و کسی نمی‌تواند بدون رضایت شخص، او را به انجام کاری وادار کرده و یا وادار به اطاعت و تسلیم در برابر فرمان و خواسته خود کند.

نتیجه‌ای که از این اصول گرفته می‌شود این است که وضع قانون و اجراء آن تنها از یک راه امکان پذیر است و آن رضایت و توافق افراد و انعقاد قرارداد است، چه اینکه، همه افراد طبیعتاً آزاد و برابر و مستقل آفریده شده‌اند و هیچکس را نمی‌توان از



حقوق طبیعی‌ش محروم ساخت و او را بدون رضایت خود، تحت قدرت سیاسی شخص دیگری آورد. تنها راهی که ممکن است شخص به موجب آن خود را از آزادی طبیعی محروم و یا محدود سازد این است که با کسان دیگری جهت تشکیل یک جامعه توافق کنند و سرانجام کیفیت اداره آن جامعه، نحوه وضع قوانین، مشروعیت حکومت حاکم و... همه و همه از همین توافق، قرارداد و پیمان اجتماعی ناشی می‌شود. و در واقع قرارداد اجتماعی بایستی مبنای تشکیل جامعه، دولت و تنظیم روابط شخص با اشخاص دیگر باشد.

و بر همین اساس مسأله اکثریت و اقلیت مطرح می‌شود، که هر فرد چون با رضایت خود در یک واحد و جمع سیاسی قرار گرفت، باید تابع تصمیم و رأی اکثریت باشد و در غیر این صورت آن قرارداد ارزشی نخواهد داشت<sup>۱</sup>. بدین جهت روسو اکثریت را همیشه برحق و اقلیت را برخطا می‌داند، آنجا که می‌گوید «اراده عمومی هیچگاه به خطا نمی‌رود و در هیچ صورت خلاف عدالت نیست، زیرا هیچ کس درباره خود مرتکب بی‌عدالتی نمی‌شود پس حقوق موضوعه همیشه برحق است»<sup>۲</sup>.

### نقد و بررسی

۱- طرفداران نظریه قرارداد اجتماعی معتقدند که مشروعیت حکومت و دولت ناشی از قرارداد اجتماعی است یعنی هنگامیکه افراد با رضایت خود، قراردادی را منعقد ساختند و به موجب آن شخص یا اشخاصی حکومت را بدست گرفتند، همین قرارداد و تصمیم‌گیری جمعی به آن حکومت، مشروعیت می‌بخشد و بر این اساس، حاکم حق فرمانروائی پیدا می‌کند.

ولکن نخستین سئوالی که مطرح می‌شود این است که قرارداد در صورتی مشروعیت‌آور است که خود از پیش مشروعیت داشته باشد. سخن در این است که قرارداد جمعی، مشروعیت خود را از کجا کسب کرده است؟ و این قرارداد به چه ملاکی مشروعیت دارد تا ایجاد مشروعیت کند؟

روشن است تا مشروعیت این قرارداد به اثبات نرسد نمی‌تواند مشروعیت‌آور

۱- اقتباس از: خداوندان اندیشه سیاسی ج ۲، قسمت اول صفحه ۱۴۸ به بعد و ۲۰۳ به بعد، خلاصه حقوق اساسی ص ۱۸-۲۲- جامعه و حکومت ۲۲ص به بعد- سیر حکمت در اروپا - ج ۲ ص ۱۱۷.

۲- فلسفه حقوق ۳۰۷.

باشد.

۲- طرفداران نظریه فوق برای مشروع جلوه دادن قرارداد و رضایت افراد، چنین استدلال کرده بودند:

انسان در حالت طبیعی مالک نفس خود بوده و هیچ کس نمی توانسته است او را بدون رضایت وی تحت اداره حکومت قرار دهد، بدین جهت رضایت شخصی به حکومت حاکم، مشروعیت می بخشد و براساس آن، حاکم، حق حکومت خواهد داشت، در نتیجه انعقاد قرارداد و رضایت افراد در مشروع ساختن حکومت، نقش دارد. پاسخ ما این است که مالکیت انسان نسبت به نفس خود نیز به تنهایی مشروعیت آور نیست بلکه مشروعیت آن در گرو امر دیگری است که ذیلاً با ذکر مقدمه ای کوتاه بیان می شود.

تصرفات هر متصرف در اشیاء، متوقف بر توانائی و تسلط است چون تا کسی مسلط بر چیزی نباشد و بر آن سلطه نداشته باشد، نمی تواند در آن تصرف کند، این سلطه نیز بر چند نوع قابل تصویر است:

سلطنت بر اشیاء یا حقیقی است و یا اعتباری و هر کدام نیز بر دو گونه اند یا به صورت سلطنت استقلالی و ذاتی است و یا به صورت عرضی و تبعی، در نتیجه تصرف هر شخص در اشیاء یا به صورت یک تصرف حقیقی استقلالی و ذاتی است و یا حقیقی تبعی و عرضی و یا بصورت تصرفات اعتباری و قراردادی استقلالی و یا تبعی و عرضی.

تصرف حقیقی عبارت است از اینکه متصرف، توانائی تصرف در جوهر و یا در یکی از اعراض آن را داشته باشد و به عبارت دیگر، متصرف بنحوی از انحاء در وجود و هستی شیء، اثر بگذارد نظیر تبدیل خاک به نبات و تبدیل نبات به حیوان، و مثل تصرفات کتی و یا کیفی... که در اشیاء حاصل می گردد.

در حالی که در تصرفات اعتباری چنین تغییراتی در اشیاء رخ نمی دهد نظیر نقل مال از شخصی به شخص دیگر بوسیله بیع و شراء و یا هبه و یا ارث و... هر چند اشخاص در اموال و دارائیهای خویش چنین تصرفاتی می کنند ولی روشن است که این نوع تصرفات هیچ گونه در جوهر و یا کمیت و کیفیت اشیاء اثر نمی گذارد و تغییری در وجود و هستی آن شیء حاصل نمی شود و چون این نوع از تصرفات براساس یک سری از قراردادها بخاطر رفع نیازهایی وضع می شود بدین جهت این گونه تصرفات را تصرفات اعتباری گویند: که مشروح این بحث در جای خود خواهد آمد.

پس از بیان این مقدمه کوتاه می گوئیم که تصرف انسان در نفس و قوا و

دارائی های خود هرگز بصورت تصرف حقیقی استقلالی نیست، زیرا در صورتی متصرف می تواند مستقلاً و بدون کمک گرفتن از کسی در چیزی تصرف کند که مالک وجود و هستی آن شیء بالاستقلال باشد و روشن است که انسان نسبت به هیچ چیزی، چنین مالکیت حقیقی استقلالی ندارد تا هر نوع تصرفی که می خواهد در آن انجام دهد، وجود و هستی انسان و دیگر موجودات از خودشان نیست و همه موجودات معلول یک وجود و هستی مطلق اند که وجودش عین ذات اوست و اوست که استقلاً به هر چیزی که بخواهد وجود می بخشد و یا وجود و هستی را از اشیا می گیرد، **الاله الخلق والامر، واذقضى امرأ فانما يقول له کن فیکون<sup>۱</sup>**.

و تنها ذات اقدس الهی است که مالکیت حقیقی و استقلالی نسبت به کل جهان هستی را دارد، پس اوست که می تواند هر نوع تصرفی در این جهان هستی نماید و به هر صورت ممکن که بخواهد تصرف کند و تصرف او مشروعیت خواهد داشت.

و ما تصرف حقیقی عرضی و تبعی، هر چند انسان نسبت به نفس و بعضی از قوای خود و اشیا خارجی در برخی از موارد می تواند چنین تصرفی داشته باشد و یا به عبارت دقیق تر، چنین تصرفاتی برای او منظور شده است، ولی چون تصرفات او تبعی و عرضی است نه استقلالی و ذاتی بدین جهت مشروعیت این نوع از تصرفات در گرو اجازه آن متصرفی است که ذاتاً و استقلاً و حقیقتاً، حق تصرف در کل نظام هستی را دارا است، چه اینکه: **کل ما بالعرض لابد ان ینتهی الی ما بالذات**.

و چون قدرت انسان بر نفس و برخی از قوای نفسانی خویش، از ناحیه ذات اقدس الهی است، لذا مشروعیت و مجاز بودن تصرفات وی نیز مبتنی بر اجازه و رضایت او خواهد بود.

و اما تصرف اعتباری، هر چند انسان در اموال و دارائیهها و اشیا خارجی و نفس و قوای نفسانی خود می تواند در بعضی از موارد یک نوع تصرفات اعتباری و قراردادی داشته باشد، ولی روشن است که مشروعیت آن در گرو اعتبار معتبری است که حق اعتبار کردن را دارد و شخص در آن حدی که اجازه داده شده است حق دارد در آن تصرف نماید و تصرفات او با اجازه معتبر، مشروعیت پیدا می کند.

از تحلیل فوق روشن می شود که صرف قرارداد و رضایت افراد حق مشروعی

۱ - الاعراف/۵۴.

۲ - بقره/۱۱۷.

را بوجود نمی آورد تا مشروعیت آور باشد بلکه مشروعیت آن باید از ناحیه دیگری تأمین گردد، چون سلطنت و قدرت تصرف انسان بر نفس و اشیاء، استقلالی و ذاتی نیست تا نیازمند به غیر نباشد بلکه این نوع تصرفات یا تصرف حقیقی عرضی و تبعی است و یا اعتباری و در هر دو صورت، مالکیت سلطه و قدرت انسانی متکی به غیر و مشروعیت آن نیز باید از ناحیه غیر، تأمین شود.

۳- فرضاً انسان مالک نفس خود باشد و براساس آن سلطنت و توانائی بر خویش را داشته باشد، اما توانائی و قدرت داشتن دلیل بر مجاز بودن نخواهد بود و گویا طرفداران این تئوری بین توانستن و بین مجاز بودن و مشروعیت داشتن، خلط کرده اند و تصور نموده اند که توانائی، مشروعیت آور است در حالی که صرف توانستن، دلیل بر این نیست که هرکاری را انسان انجام دهد مشروع است زیرا روشن است که انسان بر بسیاری از امور توانائی دارد مثلاً می تواند بدون هیچ غرضی عقلانی خود را از بلندی پرتاب کرده تا هلاک شود و یا ضرری و نقصی بر خود وارد سازد و یا ضرری به دیگری وارد نماید، در حالی که هر عاقلی می گوید انسان بر انجام این کارها مجاز نیست و ارتکاز عقلاء هم بر این است که این اعمال مشروعیت ندارد و این نشان می دهد که صرف توانستن و توانائی بر انجام کاری داشتن، مشروعیت آن کار را اثبات نمی کند.

۴- روسو اکثریت را ملاک مشروعیت قرار داده و عقیده داشت که اکثریت همیشه بر حق است و اقلیت بر خطا می باشد.

ولی به نظر ما اکثریت داشتن تنها نمی تواند معیار حقیقت و خوبی و یا بطلان و بدی اشیاء باشد، چون اگر برای سنجش صحت و خطا و حق و باطل، هیچ ملاک و معیار ثابت و مشخصی وجود نمی داشت، ممکن بود سخن فوق را بپذیریم، و بگوئیم اکثریت بر حق و اقلیت بر خطا است، در حالی که براساس آنچه که در جای خود ثابت شده، بدست می آید که حق و باطل و صحت و سقم امور را باید براساس یک سری از معیارها و اصول و مبانی خاصی سنجید، و امور ارزشی رابطه خاصی با واقعیات دارند.

و آراء افراد از آن جهت که آراء است، هیچ ارزشی و اعتباری نمی تواند داشته باشد، بلکه در صورتی آراء از اعتبار برخوردار می شود که مطابق با مصالح واقعی باشد پس آنچه که می تواند ملاک و معیار صحت و درستی افکار و آراء باشد، تطابق داشتن با مصالح واقعی است، خواه از نظر کمیت در اقلیت باشند یا در اکثریت، چه بسا ممکن است اکثریت قریب به اتفاق، راه خطا و گمراهی را طی کنند اکثر هم



لايعلمون<sup>۱</sup>، اکثرهم لايعقلون<sup>۲</sup>، ولی نظر و سخن یک شخص به دلیل مطابقت با واقع، صحیح و درست باشد، درست است که در برخی از موارد کثرت آراء موجب می شود که انسان اطمینان بیشتری به صحت و درستی محتوای آن پیدا کند ولی موجب نمی شود که حکم کنیم اکثریت بر حق است و اقلیت بر باطل.

### د: دموکراسی

دموکراسی لفظی است یونانی و معنی آن حکومت مستقیم و بلاواسطه مردم

است.<sup>۳</sup>

آنچه که امروز به نام دموکراسی مشهور شده نوع خاصی از حکومت است که افراد واجد شرایط، اعضاء قوه مقننه را آزادانه انتخاب می کنند.

دموکراسی شیوه حکومت از طریق اکثریت یا غیر اکثریت نیست، بلکه شیوه ای است که معین می کند چه کسانی باید حکومت کنند و برای چه منظور حکومت به آنها سپرده می شود، یگانه راهی که همه مردم ممکن است به تعیین حکومت بپردازند، مراجعه به افکار عمومی و قبول آراء مردم است و غیر از وجود این گونه فعالیتها از طرف مردم راهی جهت تمییز دموکراسی از اشکال دیگر حکومت وجود ندارد چون هر نوع حکومتی می تواند ادعا کند که متکی به اراده مردم است، اعم از اینکه حکومت اولیگارشی باشد یا دیکتاتوری و یا... پس معنای دموکراسی حکومت اکثریت یا حکومت توده مردم نیست.<sup>۴</sup>

برخی از دانشمندان، حقوق اساسی دموکراسی را ترکیبی از دو عنصر آزادی و تساوی دانسته اند:

**آزادی:** آزادی که افراد از آن برخوردارند، در تشخیص حکومت و دموکراسی حائز اهمیت است و منظور از آزادی، آزادی فکر و اندیشه، اجتماعات و امکان انتقال افکار به دیگران است.<sup>۵</sup>

۱ - یونس/۵۵.

۲ - مانده/۱۰۳.

۳ - حقوق اساسی بوشهری ج ۱ ص ۱۰۴.

۴ - جامع و حکومت ص ۲۳۷.

۵ - حقوق اساسی بوشهری ج ۱ ص ۱۰۴.



در نتیجه شرط لازم وجود دموکراسی این است که عقاید و نظریات متضاد آزادانه بیان شوند و پیروان جدیدی بدست آورده و تشکیلاتی به وجود آورند، همچنین، جهت کسب موفقیت بیشتر در پیشگاه افکار عمومی به رقابت پردازند، بنابراین در دموکراسی هرگونه فکر و عقیده‌ای که در اکثریت مردم نافذ باشد، می‌تواند در طبیعت و خط مشی حکومت اثر کند.<sup>۱</sup>

**تساوی:** منظور از تساوی این است که قدرت بین افراد جامعه به صورت متساوی تقسیم شود، پس کمال مطلوب حکومت دموکراسی، حذف و محو انحصار قدرت است چون اگر هر یک از افراد جامعه قدرتی برابر با سایرین داشته باشد، دیگر برای هیچ کس قدرتی مازاد بر دیگری باقی نمی‌ماند.

بطور کلی با توجه به آنچه گذشت می‌توان دموکراسی را این چنین معرفی کرد: اگر تمام و یا اکثر مردم، فرد یا هیئتی را برای حکومت انتخاب کردند تا شئون مردم را اداره کرده و در سرنوشت آنان دخالت کند، این فرد یا هیئت، حق حکومت و حاکمیت را خواهد داشت و در واقع مشروعیت حکومت نیز ناشی از انتخاب و رأی مردم است.

از آنچه گذشت بدست می‌آید، که:

- ۱- مردم حق دارند تا کسانی را بر خود مسلط کنند.
- ۲- در صورت اختلاف آراء، اکثریت حق دارد که بر سرنوشت اقلیت حکومت کند.
- ۳- مردم، هم در تعیین قوه مقننه نقش دارند و هم در تعیین قوه مجریه و مشروعیت قانون و قوه مجریه بوسیله مردم حاصل می‌شود.

#### نقد و بررسی:

برخی، در نقد مکتب دموکراسی می‌گویند: دموکراسی را به آن صورتی که مطرح می‌کنند هیچگاه بطور کامل تحقق نمی‌یابد و یا اگر تحقق یافت ضمانتی برای بقاء نداشته و به حکومت استبدادی منجر می‌شود.

این انتقادات هر چند جای خود دارد ولی عمده اشکال و نقص در این است که آیا اصولاً مردم حق دارند به حکومتی مشروعیت بدهند؟ و اگر دارند این حق را از

۱- جامعه و حکومت، ص ۲۳۸.



کجا آورده‌اند؟ نظیر اینکه می‌گوئیم آیا مردم حق قانونگذاری دارند و اگر دارند این حق از کجا ناشی می‌شود؟ گویا طرفداران دموکراسی در این مورد بیانی ندارند و آن را بصورت ارسال مسلّم می‌گیرند، و می‌گویند مردم حق رأی دارند و رأی مردم در مشروعیت دادن حکومت اثر دارد.

اما تحقیق در مورد اینکه آیا مردم حق قانونگذاری دارند، باید در بحث قانونگذاری مطرح شود.

و اما در مورد اینکه آیا مردم حق دارند که مشروعیت به حکومت بدهند، این بحثی است که به تفصیل در آنجا که نظر اسلام را بیان می‌کنیم سخن خواهیم گفت که مردم همانطور که در تعیین و قانونگذاری هیچگونه حقی ندارند، در مشروعیت بخشیدن به حکومت نیز حقی نخواهند داشت، چون مردم نه بر خودشان و نه بر غیر هیچگونه ولایت استقلالی ندارند، بدین جهت مشروعیت هرکاری که انجام می‌دهند باید از ناحیه کسی که ولایت حقیقی و استقلالی دارد احراز شود پس آراء مردم به تنهایی نمی‌تواند مشروعیت آور باشد.

البته از این سخن نباید نتیجه گرفت که مردم هیچ نقشی در حکومت ندارند، بلکه مردم در فعلیت دادن به حاکمیت دولت و در به ثمر رساندن و تحقق یافتن حکومت، نقش مؤثری خواهند داشت، و این مهمترین فارق است که بین حکومت اسلامی و دموکراسی وجود دارد که در نظام دموکراسی، مردم در مشروعیت بخشیدن و در حاکمیت دولت و حکومت نقش دارند، ولی مردم از نظر اسلام در مشروعیت دادن هیچ نقشی ندارند، تنها در عینیت بخشیدن و به فعلیت رساندن حکومت حاکمان مشروع، نقش خواهند داشت، که به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت.

توضیح اینکه: خداوند، خالق و موجد انسان و کل نظام هستی است، و او مالک حقیقی تمام موجودات است و ولایت مطلقه بر موجودات دارد، بدین جهت تنها او حق تعیین و تعیین ولی و حاکم را خواهد داشت و هیچکس از افراد بشر در برابر آن هیچ حقی نخواهند داشت نه بر خود و نه بر دیگران مگر از ناحیه او، لذا مشروعیت حکومت و تعیین حاکم باید سرانجام از ناحیه او باشد، و به او برسد، که به تفصیل در آینده نزدیک از آن بحث خواهیم کرد.

**اشکال دیگری که بر دموکراسی وارد است این است که:** اگر افراد حق داشته باشند حاکمی را تعیین کنند، و به حکومت حاکم مشروعیت ببخشند پس در صورتی که اقلیتی تابع اکثریت نبوده و با نظر اکثریت موافق نباشند این اقلیت با توجه به اینکه خودشان هم اولاً و بالذات حق دارند حاکمی را تعیین کنند، در این





صورت تکلیف چیست؟ آیا باید اقلیت محکوم اکثریت باشند؟ این خلاف معنای دموکراسی است که هر فردی بر خود ولایت دارد و همچنین در هر جامعه ای اطفال و قاصرینی وجود دارند که در اندک زمانی به حد بلوغ و رشد فکری می‌رسند، بطوریکه صلاحیت از برای رأی دادن پیدا می‌کنند و در این صورت در هر فاصله و زمان کمی باید انتخابات تجدید شود، چون ممکن است افراد جدید کمبود اقلیتها را جبران کنند و اقلیت مبدل به اکثریت شود.

**اشکال سوم** این است که جمع آوری آراء کل مردم عادة دشوار و غیرممکن است و از طرف دیگر به رسمیت شناختن و اعتبار آراء برخی دون بعضی دیگر ترجیح بلامرجح خواهد بود مگر آنکه بگوئیم نظر خبرگان و متخصصین برای دیگران حجت باشد که در این صورت برمی‌گردد به اعتبار داشتن رأی خبرگان نه رأی مردم، چنانچه حضرت علی (ع) می‌فرماید: ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه واعلمهم بامرالله فيه فان شغب شاغب استعتب فان ابی قوتل، ولعمری لئن کانت الامامة لا تنعقد حتی تحضرها عامة الناس فما الی ذلک سبیل ولكن اهلها یحکمون علی من غاب عنها، ثم لیس للشاهد ان یرجع ولالغائب ان یختار. <sup>۱</sup>...

یعنی: ای مردم سزاوارترین اشخاص به امر خلافت تواناترین مردم برآن و داناترین در آن به امر و احکام خدا می‌باشد (البته این عنوان، عنوان مشیر است و چون افرادی را که خداوند برای خلافت و رهبری جامعه برمی‌گزیند، طبعاً این ویژگیها را دارند، لذا حضرت این ویژگیها را ذکر می‌کند تا مردم بتوانند فرد لایق را پیدا کنند و ذکر این ویژگیها اشاره به این است که تنها علی (ع) این حق را دارد. ولی از آن استفاده نمی‌شود که صرف دانائی و توانائی ایجاد حق ولایت و رهبری و امامت می‌کند) پس اگر در این باب فتنه انگیزی، به تباهاکاری پردازد، از او خواسته می‌شود که به حق باز گردد و تسلیم حق شود، اگر امتناع نمود کشته می‌شود، بجان خودم سوگند اگر شرط صحت امامت حضور همه مردم باشد، هرگز امامت صورت نخواهد گرفت چون هنگام تعیین امام حضور همه مردم و هماهنگی همه آنها ممکن نیست ولی کسانی که اهل خبره هستند با کسی بیعت که کردند، برکسانی که غائب بودند حکم خواهند کرد و این حجت است و آن کس که حاضر بوده نباید برگردد و نقض بیعت کند و آنکه غائب بوده نباید دیگری را اختیار کند.

۱ - نهج البلاغه فیض خطبة ۱۷۲ - ص ۵۵۸.

نقد بیشتر نظام دموکراسی و بیان تفاوت آن با دیدگاه اسلام در بحث‌های آینده خواهد آمد.

## شوری

دسته‌ای از علماء اهل سنت و بعضی از اسلام‌شناسان تلاش می‌کنند تا مشروعیت حکومت را از ناحیه شوری اثبات کنند و معتقدند که اسلام مشروعیت حکومت را از طریق شوری محرز می‌داند و شوری حق دارد که در سرنوشت مردم دخالت کند و هر فرد یا هیئتی را به عنوان حاکم و یا خلیفه مسلمین در نظر گرفت آن حاکم، حق حکومت بر مردم را دارد، و گاه از شوری تعبیر به اهل حل و عقد می‌کنند و گاه به اجماع و زمانی هم شوری را آنقدر توسعه می‌دهند و به صورت رأی اکثریت و انتخاب اکثریت در می‌آورند و آن را شبیه دموکراسی معرفی می‌نمایند یعنی اکثریت هر چه را تصویب کرد همان باید اجراء بشود.

هر چند دامنه این بحث بسیار وسیع و گسترده است که در محل مناسب یعنی در قسمت نقش مردم در حکومت مطرح خواهد شد ولی در اینجا به مناسبت و با رعایت اختصار، بحثی در این زمینه خواهیم داشت:

نخستین مسئله‌ای که در اینجا وجود دارد عبارت است از فرق بین شوری و دموکراسی، غالب طرفداران شوری معتقدند که شوری بنفسه ایجاد حق نمی‌کند و مشروعیت آور نیست، بلکه مشروعیت شوری از ناحیه ادله شرعی است و می‌گویند چون ادله شرعی، حکم شوری را تنفیذ کرد، پس حاکمی هم که از طرف شوری برگزیده می‌شود، آن هم مشروعیت خواهد داشت و اگر چنین ادله‌ای نباشد و یا دلیلی برخلاف مشروعیت شوری ارائه گردد، دیگر شوری به هیچ وجه نمی‌تواند به حاکم مشروعیت دهد و در واقع این حکم خدا و شرع اسلام است که به شوری مشروعیت داده نه اینکه خود شوری مشروعیت ذاتی داشته باشد.

در حالی که طرفداران دموکراسی و غیره همگان معتقدند که رأی ملت و یا رأی خبره و یا خبرگان، ذاتاً مشروعیت آور است و ایجاد حق می‌کند، بدین جهت است که معتقدین به شوری تلاش می‌کنند تا مشروعیت شوری را از طریق کتاب و سنت اثبات کنند.

و در پاسخ دادن به این نظریه کافی است که در دلالت ادله‌ای که اقامه نموده‌اند خدشه وارد کرده و بگوئیم ادله شرعی که اقامه شده دال بر این نیست که شوری مشروعیت به حاکم می‌دهد.



و به عبارت دیگر هر چند دیگران مشروعیت حکومت را از طریق انتخاب اکثریت و یا نخبگان بیان کرده اند ولی در مورد مشروعیت خود اکثریت و یا نخبگان بحثی نشده و آن را بدون دلیل رها نموده اند، درحالی که قائلین به شوری خود معتقدند که مشروعیت شوری نیز نیاز به اثبات و دلیل دارد، بدین جهت سعی می کنند تا مشروعیت آن را از طریق کتاب و سنت اثبات کنند.

اکنون وقت آن رسیده است که به مهمترین آیات و روایاتی که مورد استناد طرفداران مشروعیت شوری واقع شده در اینجا بیاوریم و در اطراف آن توضیحاتی بدهیم.

### آیات:

۱ - فما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين.<sup>۱</sup>

۲ - فما اوتيتم من شئ فمتاع الحياة الدنيا وما عند الله خيرا وبقي للذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون والذين يجتنبون كبائر الاثم والفواحش واذا ما غضبوا هم يغفرون والذين استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم شورى بينهم وما رزقناهم ينفقون والذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون<sup>۲</sup>

### روایات:

۱ - در نامه حضرت علی (ع) به معاویه چنین آمده است: ... انه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر و عثمان على ما بايعوهم فلم يكن للشاهد ان يختار ولا للغائب ان يرد وانما الشورى للمهاجرين والانصار فان اجتمعوا على رجل وسموه اماماً كان ذلك لله رضى<sup>۳</sup>...

۲ - حضرت علی (ع) به عبدالله بن عباس در موردی که حضرت با وی در امری مشورت نمود ولی در عمل به رأی او عمل نکرد فرمود: «عليك ان تشير علي، فاذا خالفتك فاطعني»<sup>۴</sup>.

۳ - حضرت علی (ع) در ضمن وصیتش به محمد بن حنفیه فرمود: اضمم آراء

۱ - آل عمران/ ۱۹۹.

۲ - شوری/ ۳۹-۳۶.

۳ - نهج البلاغة فیض ص ۸۴۰ نامه ۶

۴ - وسائل ج ۸ ص ۴۲۸.

الرجال بعضها الى بعض ثم اختراقها من الصواب وابعدها من الارتياب... قد  
خاطر بنفسه من استغنى برأيه ومن استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء<sup>هـ</sup>  
و همچنین به روایاتی از این قبیل که ترغیب به مشورت و مشاورت شده،  
استشهاد کرده اند.

۵ - وسائل ج ۸ ص ۴۲۵.



بقیه از صفحه ۹۹

می نماید و در این نوع فعالیت اقتصادی، شخصاً دخالت می کند. برخلاف رباخوار، زیرا درست است که پول رباخوار هم در یک فعالیت اقتصادی فرار می گیرد و یا وسیله ای می شود برای یک عمل خدماتی، ولی، خود او اقدام کننده نیست و نسبت به آن بیگانه می باشد. و به عبارت دیگر از آنجا که سود در ربا تضمین شده است، انگیزه ای برای دخالت در کیفیت اجراء قرارداد و اعمال مدیریت ندارد.

البته باید توجه داشت که این جواب، بیشتر در مضاربه هائی است که محدود است و عامل هم از افراد معمولی می باشد. ولی اگر عامل، مؤسسات اقتصادی بزرگ مانند بانک و یا شرکتهای بزرگ اقتصادی باشد، دیگر با توجه به تخصص و آگاهیها و کارآئی اقتصادی در این نوع مؤسسات، زمینه کمتری برای اعمال مدیریت و دادن اطلاعات اقتصادی از طرف مالک وجود خواهد داشت.

